

هم مساوات نتواند زد و ترابا من سابقی نیست در اسلام و نه موافقی در مهاجرت رسول صلی الله علیه و آله که این علم و  
 و ارث علم و خلیفه اویم چه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با نسبت رسول چون نسبت ارون است با موسی اگر بنا  
 سپهری بمرئیت خاتم الانبیا محموم نخستین بر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم به نبوت عام نیز موسی و  
 و ابی العطا با مرتب شریف آیات بابرکات شرف ساخته و آیات عنایات بر من افزوده اولاد کرام ما را با نبیا  
 انام برابر نتوان کرد و بر خاطر تو خطور کنند که مرا از قتال جدال کلال و ملال روی نموده اگر اهل عرب با سعادت  
 من مسافرت نمودی بسلائی مبتلا شدند که واقعه از آن مشکله و حادثه از آن بایل تر نبود و سید عالم الذین طلاق  
 آتی غلبت غلبون و السلام چون این مکتوب فصاحت اسلوبی بجا و بهر مضمون صدق مقرون آن مطلع گرد  
 در محالی و یوسر گشته مجد و اترتیب اسباب کازار قیام و اقدام می نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اختر  
 اعلام او ایضی بسیار گستر را زانخت و آفتاب سپاه ظلمت انجام شام را وجه بهت و الا نمت ساخت امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه و ستار سیمنت آنا زبوی بر سر سینه و دروغ فرخنده و نار صطفوی در برانگنده و شمشیر آن خجسته شام  
 سهایل کرده و تا زیاده مشوق نام آنحضرت بر دست گرفته بر مرکب تائید ربانی سوار شده بمیان هر دو صف خرامید و خطبه  
 فصیح و بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انساب را بصبر و ثبات و صیبت کرده نصایح رسیده نمودند  
 متحار و مجادل را باب غناه و شقاوت و رعیت تحریص نمود و سرداران سپاه حجاز بقدم و فاد و فاق پیش آمده و در  
 سواد کار دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت سپاه بجانب اهل عوایت عمان انعطافی دادند چون بصفت  
 نزدیک رسیدند جمله پیکنوبت حمل کردند لبان شیر زبان و پهل و مان بمیان شامیان چندان خون ریختند که تصور  
 دست و پای مرکب را بخوارکنین ساخته اند و ازین دست برد پای ثبات معارفان معاویه از جای رفت و با  
 ایشان از حرکت باز ایستاد و معاویه روی بمرود خاص آورده امر مزد دست در عروه و ثقی شکیبائی باید زد تا فرود  
 توان کرد عمر و گفت آری امروز مرکب حق است و حیات باطل اگر ترضی علی با سپاه مظفر او برین جمله بکشد و دیگر کند از لشکر ما

اثری نماند و ثبوت پیوست که در آن روز سید الدجال غالب بیست بر سو که دل بر آن بختی بسی سزوار است  
 ندی بر سر هر که شمشیر کین و ونیم او فتادی بروی زمین ز خون سپید و ز کاران شام زمین و زمان  
 ساختی لعل غام زبان سنانش باطل استم بگفتی پیام اجل و سبدم و در آن روز اشتغال آنش قتال از باطل  
 ابطال رجال ساعت بساعت پیشتر از پیشتر شدی تا در آن کار از تیغ و سنانی مشت و گریبان رسید چون  
 رود چون در فراز و نشیب کوه و دامون روان شد و هر گاه که مبارزان شام طایفه از آن پیشتر میمانند  
 دست آگشتن و کوشش کوتاه کرد اتباع خود را نیز از محاربه منع میفرمود اصبع بن بنان و بعضی دیگر از خواص گفتند  
 ما را چگونه فتح میسر شود که در وقت هر یک از تعاقب منع میفرمائی و حال آنکه اگر دم دم رو بگریز از اتباع سوار  
 آفریند گفت معاویه بضمون کتاب الهی است رسالت پیامی عمل نمی نماید و من آن نمی توانم کرد که نیکند و اگر  
 علم و عمل بودی با من محاربه نمودی القصة تمامی جنگ قائم بود در زمان صفوس می افتد و تا آنکه حورشید خنجر  
 گذار از حواریت آن کارزار اندیشیده زخت قامت پنهان خانه مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل  
 شام مار یک کردید دلاوران آن دو سپاه دست از قتال یکدیگر باز نداشتند و بفریب تیغ در رخشان کسان  
 ستان دست هم نهند تا حیات هم گذاشتند و زمره از ثقات روایت آورده اند که در آن شب که موسم میل الهی  
 بود هر کس را حیدر کرد بفریب ذوالفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی یکی از مخصوصان که نشان تکبیرات نگاه می  
 داشت روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست سه رسید بود و در مستقصی از ابی سعید  
 مرویت که معاویه گفت در لیل الهی بر تفضی علی بدست خود زیاد و از نصد کس بقتل رسانید و از اعم کوفی  
 در روضه الصفا مسطور است که در لیل الهی در اثناء دار و گیر دایره ان شام پیروای آغاز نمودند بر زمان  
 تضرع و زاری میگفتند ای مسلمانان از خدا ترسید و برین چند معدودی که از چندین هزار کس باقی مانده  
 رحم نایند و بر عیال و اطفال مانجهشاید و دست از قتال کوتاه فرمایند مسیح فایده برین سخنان مرتب کرد

و همچنان قایم بود تا آفتاب تابان نور ایشان بر او نهشته عالم را روشن گردانید و درینا هیچ سالکین مسطور  
 که در آن شب سی هزار کس از طرفین بقتل آمدند و در اعظم کوفی و کشف القمذ کورست که سی و شش هزار کس مقتول  
 شدند **بعیت** روایت کنند اهل غر و جهاد که چون یافت امر قتال شداد عیان گشت آثار فتح و بظفر  
 بر اعلام شاه شجاعت اثر بر رسید و مان ده ملک شام ز تیغ شهنشاه عالمی مقام و معاویه با عمر و عاص  
 امروز وقت آنست که حیلد کنی با این مردم جان بسلامت برند و الا این جنگ اگر برین منوال باشد دمار این  
 مردم بر آید و هیچ یکی از ما زنده بر نیاید **عمر** گفت هیچ ندگری بهتر ازین نیست که بقوامی تا هر کس مصحفی دارند برتر  
 نبخشند و نیز را بر دست گرفته بلند کنند و آواز آرند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنکرید و درین مصحف  
 که بر سر تراست بسبب عاجزی دستمندی خود بسته ایم و پناه بدان برده ایم تا مل کنسید که کلام خداست و  
 بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما نیز اگر مسلمانید و خدا را میشناسید و بقوان ایمان دارید با ما  
 بقوان کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی نمائید معاویه اگر چنین کنی این کار و زار را روی بدت  
 و این واقعه و ننازعه بقطع رسد معاویه این را پسندید و در ساعت فرمود در خمیه هر کس مصحف باشد بیارند  
 و بر سر ترا بسته دست بالا دارد و بوجوب اشاره او مردم چنان کردند مصحفی بود بخط عثمان رضی الله عنه و حجم  
 دشت از ابله تر از هر نیز بسته در برابر امیر المؤمنین کرم الله وجهه داشتند و کفشدای امیر و امی اهل حجاز و  
 عراق این کتاب فدای جل جلاله است روحی منزل که ما و شما بدان ایمان داریم و با حکام که درین کتاب یاد  
 کرده و او امر و نواهی که این کتاب مشتمل بر است با رضی ایم با شما بدان کار میکنیم و فرائض سنن و لوازم سزا  
 از امام خویش میسازیم شما نیز اگر اهل ایمانید و بقرآن اقرار دارید با ما بدان کار کنید و دیگر از خون ریزی  
 لشی دست باز کنید و بر فرزندان و ضعیفان رحمت کنید و از خدا تعالی که بازگشت همه با دست برسد و اولاد  
 حق سبحانه روی بگردانید چون آن قوم انبکر و شعبه کار فرمودند یکبار چند هزار کس آواز بخوردند ای برادران

گفتند اشعث بن قیس که از جمله معارف امرای امیرالمؤمنین بود تیزه امیر آمد و امیرالمؤمنین را در عین گرمی دید  
 دید که هم خود حمله میکرد و تکبیر میفرمود و مردم را می انداخت و هم یاران خود را بر کشتن و انداختن اهل نغی تحریص  
 میفرمود و یاران و فرزندان بنو هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلوده حمله میکردند و از خون مخالفان دست  
 و شمشیر زکین پیدا شدند و با یوی از هر سوی با سمان رسیده و کرد و غباری روی خورشید تابان پوشیده  
 پد را از پسر خیر و پسر از پد را هر کس کجایش افتاده بود کسی با کسی نمی آمیخت پس اشعث گفت چندین تعجیل مکن امیرالمؤمنین  
 و دست از خون ریزی بردار سخن من بشنو آنچه امکان قدرت در این کار کوشیدی و اهل نغی را سرافروزی و هم  
 روز میفرمودی که چندان خواهیم کوشید که از پی راهی بر راه رسد آیند و بکتاب خدا دست مصطفی صلی الله  
 علیه و آله وسلم کار کنند و اینک ایشان از عضویت و منازعت دور شده رجوع بکتاب الله کردند بر این جمله که  
 شنوی زاری و عاجزی میکنند و بگرد باره ایشان رحم کن و در ضعیف چندانکه باقی مانده اند بخشای و زیاده  
 خونریزی مردم مگوش و اگر سخن من نشنوی بخدا که از گروه عراق هیچ کمانداری بجز بتر با شارت تو در روی ایشان  
 نیندازند و شمشیر از نیام پرودن نیارند امیرالمؤمنین در عین دار و گیر او را جواب داد که ای شمش تو خود میدانی  
 که غرض من با ایشان جز این نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع بسعادت و شهادت کنند اما  
 جماعت بآفتابند که تو کمان پیری چندین مدت که ما تو نصیحت ما کردیم بکتاب خدا دست مصطفی در ایشان  
 اثر کرد و این ساعت چون مغلوب و محذول گشته اند و نه اند که نصرت و خلف بجانب اهل عراق است باین جمله  
 خوانند ما از سر خود دفع کنند و بدینیکر و شجده جان بسلامت برند ز نماز بدین ذلیفته نشوی و این حالت را  
 عین حیل و محض خدعه شناسی برقرار کار باشی و آنچه امکان و قدرت باشد درین کار بکوشی که آثار فتح ظاهر  
 و نیم ظفر از حیل لطف الهی زبده یک ساعت ساکت باشی این سخن بگو که بر زبان چو تیر سرداری اگر ازین جنس خبر  
 رود دیگران ذلیفته شوند و غللی در این کار افتد اشعث گفت سعادت الهی امیرالمؤمنین هرگز بدان تن دردم

جماعتی که مارا بکتاب خداوند مصطفی خوانند و ما اجابت نکنیم و صبر نجا در روی ایشان شمشیر کشیم و اگر درین کار  
 تردوی داری مرا احاطت ده تا معاویة را به پشم و از کیفیت حال استکشاف کنیم امیر المؤمنین گفت آنچه از ضعف  
 و طراپنجا گفت معلوم است باز که گفت بعد از آن اگر تو معاویة را به پشمی و با هر کس خواهی بودانی القصبه بمالده است امیر المؤمنین  
 دست اینجک بدشت و بعد از گفت دشمنید بین الفرقین بگهین قرار یافت درین اثنا عبد الله بن حارث طائی  
 که مدت هشت سال از کثرت عبادت بوضوی صلوة عشا نماز با دعا و انمودی در سبیله البریر شازده رخصم  
 خورده خود را بچشمه امیر المؤمنین رسانید ابر او را احترام تمام نموده فرمود خود را چگونه می یابی گفت با قسی خیر از  
 از عمر من زیاده از روزی نمانده امیر آب و چشم مبارک آورده مشرود داد که دل خوش دار که بچار مغفرت رحیم غفا  
 و اصل کردی و حشر تو باشد اکیبار خواهد بود عبد الله گفت با امیر المؤمنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلافت  
 ترا بر آن میدارند که با معاویة صلح کنی ز زینهار بر قول ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه  
 نسازی فرمود ای عبد الله باستظمار کدام نامرد معین با قاسطین مقاتله نمایم و توندانسته که رسول  
 صلی الله علیه و آله بانکه قوت چهل سبیر دشت مدت سه سال بسپیل شهرت و اعلان بیگس را بقول اسلام  
 دعوت فرمود و بعد از آنکه اظهار بنیت نمود مدت ده سال بقتال اقبال کرد اما با اعیان و انصار دست در کار  
 ستاعتش زدند بکنک و جدال نامور شده اکنون مرا نیز هواداران پیدا آیند با دشمنان دین و اعیان لعین  
 کنم و الا صبر و شکستی نامیم چنانچه انبیا و اوصیاء تحمل نموده اند ای عبد الله در رسول الله آن قضایائی که واقع  
 بر خواهر شد خبر داده اند من شکایت قوم را بسیار گاه اعدیت عرض خواهم نمود و با مری قیام نخواهم نمود که بدان سبب از دایره  
 امامت پردن آیم عبد الله گفت گواهی میدهم که امامت خلیفه مطلق و علم منصوب بمان خداوند و عباد بعد از رسول خیر  
 تو دیگر نیست زهی سعادت آنکه انقیاد و اطاعت تو کند همیشه کسی که دست بدامن حیدر و آتش نزو کسا  
 بدندان کند کار انگشت المقصود چون امر صاحبان تسعین حکمین قرار گرفت معاویة پیغام داد که من از فضل خود عروصا

حکومت مقرر ساختیم و امیرالمؤمنین کرم الله وجهه فرمود از جانب من عبد الله بن عباس باشد معاویه قبول نمود  
 گفت بخواب موسی اشعری دیگر را برین کار قبول ندادم بعد از قبیل و قال بسیار ابو موسی که دکنج از دای دامن خمول کشیده بود  
 طلب داشتند چون از خلافت بر حکم حکیم قرار یافت امیرالمؤمنین با شراف عراق و معارف شام در میان هر دو  
 مجموعی ساخت اشاره نمودند که در آن وثیقه در قلم آوردند کتاب الله الغالب عبد الله بن ابی رافع بود آغاز کتابت  
 نوشتند ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب معاویه گفت من مدردی باشم که علی امیرالمؤمنین بنویسم  
 کرده نام پدرش باید نوشت امیر گفت اندک بر صدق رسول الله نظیر این قضیه بردست من جریان یافته چه در دست  
 که صلحنامه می نوشتم در قلم آوردم این صلحنامه است که محمد رسول الله محو سازد بنویس محمد بن عبد الله که اگر او را  
 رسول خدا میدانستیم ایان باومی آوردیم آنسرور فرمود یا علی فاق لک یوما هذا و امر از دست اکنون ای عبد  
 چنانچه معاویه بگوید بنویس عبد الله نوشتند ما صالح علیه علی بن ابی طالب معاویه بن ابی سفیان باقی مضمون  
 و وثیقه آنکه و یقین قبول نمودند که حکم الهی قیام نمایند و از مضمون آیات در گذرند چون نامه نوشته شد حضرا  
 طرفین کو اهی خود بر آن ثبت نمودند بخبر مالک اشتر رضی الله عنه و میان او و معاویه سخنان خوشنویس آنرا نوشتند  
 امیرالمؤمنین مالک اشکین داده فرمود که محب بزرگ من چنین مقرر شده که ازین طایفه باطنیت مصطفی  
 برسد و ایشان بدان سبب ابد الآباد در جهنم لعذاب الیم گرفتار باشند الفقه بعد از وار حکیم و تحریر نامه امیرالمؤمنین  
 الله وجهه بصوب کوفه متوجه شد و معاویه بدمشق فرستاد مقرر بر آن شد که ابو موسی با طایفه از اعیان حجاز و عمر و  
 با معارف شام بدوئه الجذول که تربیت میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گشته با اتفاق یکدیگر امیر خلافت حکم  
 کنند چون به مقام مذکور رسیدند مردم و یقین جمع گشته خبری نصیب کردند پس ابو موسی با عمر و گفت صعود نماید  
 حدیثی که بر آن متفق شده ایم بیان فرمای عمر که اب گفت معاویه که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من آموختی  
 پس ابو موسی بر مبر آمده بعد از شنای الهی و لغت حضرت رسالت پناهی گفت ای جانکاس تر از حوال رعایا و بر باد



تعلق است که علی مرتضیٰ معاویه را از تکفل هم خلافت معاف دادیم و این کار بشوری حواله نماییم تا اهل  
 اسلام هرگز شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند و انگشتی از انگشت پرده آورده گفت من علی  
 و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه انگشتی را از انگشت خود پرده آوردم و از منبر فرود آمدم پس عمرو  
 خاص بر منبر رفت گفت ایها الناس ابو موسی صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودند  
 چون من صاحب خود معاویه را خلافت از دستم زیر آویزان نمودم آن طایفه از او استیفاء نمودند  
 فریاد بر آورد که میان ما و عمر و این معاوضه نمود و عمر را لعن کرد و نیز زبان ششم ابو موسی بگشاد که چرا  
 خلاف واقع میگوئی و در مردم خلفه عظیم بد آمد و کثرت از حجتان امر المؤمنین بپستند ابو موسی  
 بگشاد یکی آمده نازیانه بر ابو موسی زد و یکبارگیانی رسید که میان شایبان و اهل حجاز صحبت مفاد با  
 شود و آنرا عبد القدر بن عباس و عدی بن حاتم طائی مانع شده گفتند مفاد بی رحمت نام جایز نیست و در  
 مستغنی مسطور است که بعد از وقوع قضیه شایبانه کوره مردم متفرق بچار فروشت زرد آتش لاکم  
 الله ایشان محکم خوارج خوانند و گوی گفتند ما کار این مرد را بخدا و اگد ششم آنکه در امر امام بنامند و  
 گفته که اظهار این حکم خطا بود و الله ما هیچکس را با امامت و خلافت بعد از خلافت حضرت رسالت شایبانی  
 و اولی با امامت بجز مرتضیٰ علی و آل او نمی شناسیم و تبر می کنیم از هر کس که غیر ایشان باشند این جماعه بود نظر  
 شدند شیخ خطار این بیت را گویا از زبان این جماعه گفته **بیت** ز شرق تا مذهب که امام است  
 علی و آل او امام است و طایفه گفته ما را واجب است که کتابت الارباب را متابعت نماییم این فو در اموان تمام  
 نهادند قصه چون معاویه با سایر معاوانان به مشورت بر معاویه بخلافت سلام کرد عبد القدر بن عباس  
 اصحاب هدایت انساب بگو آمده کیفیت حادثه معروف شد بر روایت مستغنی بعد از استماع واقعه بگشاد  
 کرم الله وجهه فرمود که برادر منار خطبای زبان بلعین معاویه و اتباع او گشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید

نمود که امیر المؤمنین و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر و سایر اصحاب او را بر غیر نامز اگویند **مقصد**  
 در بیان احوال خوارج و کشته شدن اکثر ایشان از شیرینشیر بیزوان و بردایت موسی بن سعید قدسی مرید  
 که روزی حضرت مصطفی ابراهیم که علی مرتضی از غنایم بن دستاوه بود در میان انزع بن حاش و عتب بن جصین <sup>واری</sup>  
 و خلقه بن علامه عامری و زید الجبل قسمت میفرمود و خردوس بن بهیرنی که ملقب است بزید الجبل <sup>مخلص</sup>  
 بود در اثنای تقسیم روی آبرو آورده گفت انا لله یا محمد اشهر و اصحاب را محاط فرمود بپرستی که از نسل <sup>بنی</sup>  
 لعین قومی پاشوند که قرآن ذرات کنند و قرآن را حق دانند و حال آنکه بکشند اهل اسلام را و بکشند <sup>صحنه</sup>  
 پیرون روند از زمین چنانچه بر از کمان اگر در زمان خسروج ایشان در باید بکشند ایشان را و مانده قوم <sup>مخلص</sup>  
 متاصل گردانند چون خردوس بن بهیرنی که روایتی در سلک عظمای بیزوان انتظام داشت و حدیث مذکور  
 بر آن طایفه باغبیه صادق و مورد خان ایشان را مار قین گویند و خروج آن طایفه بنان بود که در آن اوان  
 ابو موسی بجانب ذومنه الجبل میرفت خردوس بن بهیرنی در عقبه بن مالک بعرض امیر المؤمنین کرم الله <sup>جسد</sup>  
 رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابو موسی بده که با جماع مساکر و زنان فحاشی تو بگردد <sup>روایت</sup>  
 اکثرت فرمود من بقتضای آیات و انا للذات کلمات زبانی و باجمعه و بیان نمایم که از شرایط ایمان است  
 چرا که عذر و تقصیر و سبب خشم و مسلمان است و من هرگز بگشتم عهد و انذارم و نقش این قوم را بر لوح <sup>مخلص</sup>  
 نگارم <sup>آغاز آرزوی</sup> عبد الله بن اگسا و بعضی دیگر از شیخیه که این کلمات استماع نمودند که لا حکم الا لله چرا که ارسال ابو  
 موسی بدو نه انجندال کناه است ازین فعل توبه کن حضرت دلالت آید جواب داد که امر خدا و فعل من کناه است بلکه  
 نشاء این خیال فاسد ضعیف نیستی رای شماست زیرا که در آن روز که شما میان مصاحف بردوش بستند شما <sup>مخلص</sup>  
 از حرب باز داشتید هر چه گفتیم این جهل است که معاویه و عمرو غاصر بجهت تخلص خود اندیشیده اند قبول نمودند  
 تا هم جنک بصلح انجامید ذرعه گفت ال ابو موسی را از رفتن منع نکنی دست از حکم باز نداری با من تو قال شما <sup>مخلص</sup>



امیرالمؤمنین فرمود می‌پسندم که به نیزه من گشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است ذریه گفت بگو  
 گناه شد توبه کردم امیر گفت از من گناهی بطور رسیده بلکه شما گناه کردید درین اثنا شخصی معروض شد که با امیر  
 این طبقه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از خستادن ابو موسی تبرائتمانی بازو حرب کنند فرمود که من جسم  
 ایشان جنگ کنم در کشف الغم مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلحنامه صفین مکتوب بود دوازده هزار  
 کس از خوارج در فرقه که از احرور اکونید جمع آمدند و عبد الله الکوارا بر خود امیر ساخته بخالف شاه ولایت پناه برد  
 نمودند و امیرالمؤمنین تخت عبد الله بن عباس از آن قوم خستاده ایشان را برآه داشت دلالت فرمود چون  
 فایده براد سال ابن عباس مرتب نشد بنا بر التماس ایشان بنفس بنی کجاستافت عبد الله بن الکوا با ده کس  
 خواص خود بخدمت امیر آمد و نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر بعد از انقضای مدت فرمود  
 بخاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذہب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجه  
 متفق شدند القصر چون خبر حکم حکمین بر پنج مسطور بگوز رسید خلافت خوارج پشتر از پشتر شده عبد الله  
 ریاست برگزیدند از قدیم مشورت یکیک و دود دوازده نفر و ان شتافته و نامه بخوارج بصره نوشته عبد  
 سعید عیسی بد آنجا نبردستادند تا ایشان را سوی نروان روان کرده بعد از وصول عبد الله بصره جمع کثیر از آن  
 ولایت در حرکت آمد بعد از مدتی و بی یکنوشتند و چون اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیر رسید نامه در قلم آورد  
 نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین  
 عبد الله بن ابی طالب و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا للحکومه خالفنا  
 الله و ابتغوا الاموی بغیرہ یمن الله فلما لم یعمل بالنیة ولم یحکم بالقران براین حکما و نحن علی امرنا الاول  
 حکم الله فاننا فارغون البنا فاننا ساثر و ن الی حدونا و متدد کم لتعودوا فعود و المچار بتم حتی حکم الله بمننا و هو غیر  
 حکما کین چون این مکتوب هدایت اسلوب خوارج رسید در جواب نوشتند تو در آنوقت که بحکم رضادادی کار

شدی اگر ثابت گشته رعایت شرایط ایمان نمائی ما در آنچه بسؤال شد نظر کنیم اگر بر جریمه خویش امر زمانی ترا بزرگ  
 مستقیم دعوت نمایم و هیچ شک نیست که از دعای اهل خیات را دوست بیندارد و چون این جواب دور از صواب بعضی  
 حضرت ولایت تاب رسید از اطاعت انجاعت با یوس گشته و مهم ایشان سهولت نداشته بخیر را لشکر گاه سخت و چون  
 بزم شامیان لواظر آنها فراخته با جماع عساکر حضرت از فرمان داد زیاده بر شصت هزار مرد مقابل مجتمع  
 قبل از نوبه بصوب مشق خبر توار رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل بر آوردند و هر کس با ایشان در دست  
 سواقی نیست کافر میخوانند و عبد الله جناب با اولاد و سکو و او بجز دانکه گفتند نصب حکمین مخالف حکم  
 اثنی عشرین بوده بقتل رسانید و ام سنان صد اوید را نیز بهین بهانه معالمت آخرت فرستادند و حال نیز بغارت  
 در چنین مشغولند حیدر کرار بعد از استماع این اخبار بنا بر استصواب اصحاب کبار و دفع خوارج را هم اولی داشته بود  
 حضرت شعاع بصوب نهران روان شده و بعد از آنکه بمسک مار قین رسید نوبتی بنفس تقبیل کرنی بنو سوط عبد  
 بن عباس با نظایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا  
 بصالحو معاویه و نصب حکمین تقضیه صلح حدیبیه و کلمه حکیم به ذوالعدل منکم و آیه کریمه فابغوا حکما من اهلها  
 حکما من اهلها تنگ جت ماجرج فامده بان سخنان هدایت نشان مرتب نخواست پس حضرت معتمد  
 به پیغمبر لشکر ظفر قرین پرداخته مینماید را بسین مقدمه حجر بن کنذی زینت داد و در میسروشیش بن رومی  
 کماشت و جمیع سواران ابوایوب انصاری را سردار گردانید و فرمود تا محمی سپا دکان در فرمان ابو قتاده  
 باشند و از انجانب خوارج نیز بنسوی صفوف قیام نموده در میسره برید بن حصین را بت جنگ بر او نخواست  
 شروح بن اولی العیسی شوم خود ملوث ساخت و خروخس بن زهیر ریاست سواران قبول کرده و برداشتی  
 عبد الله الکوا را اسم سرداری سپا دکان قبول کرد چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند بفرموده امیر الکوا  
 را بتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس بحفاظت آن علم مامور شدند و فرمان دادند تا نماند کنند که هر

کس از مخالفان بسوی رایت شتابد اما نباید و هر کس بجانب کوفه رود نیز این ماند در این اثنا خرقه بن زلف بن  
 اشجعی که از روسای خوارج بود با بیاع خود گفت من نمیدانم که بجهتی با علی که دلی خدمت دوستی مصطفی  
 قتال باید کرد وی با بانصد نواز قسین جدا گشته بطرف دستگیره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوشش  
 و فوجی در نخل رایت مذکور قرار گرفتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که با عبداللہ بن وہب و دیگران  
 بهنصد کس باقی ماند آن طایفه زبانی بکلمه لا حکم الا للہ و لولیک المشورون گشاده یکبار سپاه نصرت  
 شعار حمله کردند و غبار مویز پها بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنای کردار عبداللہ و سپاه از غایت  
 شقاوت شاه ولایت پناه را بهسارت خواند و بکضرب ذوالفقار بدر البوار پست و سپاه ظفر نپاه بر  
 خوارج تاختند و هم اگر ایشان بموجب خواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نهر جان بیرون بدر  
 و از لشکر نصرت قرین پیش از آنکه شمشیر نشینند و در ترجمه مستقصی مسطور است که امیر المؤمنین پیش از خروج خوارج  
 فرموده بود که قومی از وی بگریزند چنانچه تیرانه کمان بسگریزد اگر چه قرآن خوانند از خلق ایشان بگذرد و دل  
 ایشان از اثبات بر احکام قرآن نباشد و بخی انخدالی که دانه بشکافت و آدمی را از خزانه گرم خویش لباس خود پند  
 که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ با من قرار داده و اختیار فرموده که تو با ایشان مجاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه عو  
 پنج برتیه باز نیابند مانند تیر رفته که پشت باز نکرده و علامت انجاعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که  
 بجای یک دست در منکب او گشته پاره بود پستان زمان که بر سر آن مویها باشد چون سبلیت کزبه و ایضا  
 ولایت پناه قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شمشیرهای سپاه از درجه احد برتبه عشر  
 نرسد و از مخالفان زیاده از نهر جان بیرون نبروند از عبیده سلمانی مروست که گفت چون امیر المؤمنین  
 ذوالنذرین را سپان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ شنیدی امیر من  
 قسم یاد کرد که شنیدم چون خوارج کشته گشتند ذوالنذرین را از میان کشتگان طلب کنسید و جمعی هر چند او را شنیدند

و بعضی می‌پندند که شخصی باین صفت در میان مقتولان نیست امیر فرمود بگذاسو کند که ذوالتقدیه در میان  
 بار دیگر جمعی بطلب برخاسته او در زیر چهل قتیبل یافتند بر همان صفت که امیر گفت بود آنحضرت سجده شکر بجا آورد  
 صحاب گفت که اگر سبب عذر شما گشتی خبر میدادم که رسول خدا قبیل این طایفه را چه وعده فرمود القصد بعد  
 آنکه خاطر خاطر امیر از هم خوارج فرار یافت زبان با دای شای الهی در دوردست نور معطر جناب رسالت پیامبر گمشده  
 فرمود چون حضرت ملک نمان ابواب لطف احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانند و اعدای دین را مغلوب  
 و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال کربلا آن شام شوید قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه رفتن بفیصل رسانید  
 اشعث بن قیس با اتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سوام ما بانجام رسیده و شیر بگوش  
 و نیزه با شجرت باران بگذرسان تا بجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمت شام پیش نهادیم  
 سازیم و این ملتوس در چه قبول یافته شاه مردان عنان غریت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن  
 بلده نخجده لشکرگاه ساخت و فرمود هر کس قهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف کند در اجبت نماید تا  
 غریت سفر شام با مفاصل رسد و روز دیگر دیابعد انقضای چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در طارقت  
 امام ثقلین مانده سایر سپاه لشکر را خالی گذاشتند و رحلت نفس را بر آنکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین  
 مشاهده این حالت بگونه در آمد و کوفیان تمسید معذور قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه شاه مردان هرگاه  
 خواندی مردم آنخطبه را تو بیخ و برش فرمودی و چون اظهار بخش آنحضرت مکرر شد جمعی از اعیان آنولایت بگذشت  
 مبادرت حسته گفتند یا امیر المؤمنین بر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب جایت انقباب تکلف نخواهیم  
 و این سخن مقبول فریج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا عارت همایونی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای  
 موصوفت باید که فردا در فلان موضع که شبیه اجتماع سپاه است حاضر گردد چون امیر المؤمنین حیدر عسکر خراسان  
 دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد آنجماعت بزرگتر میرسد در باره ایشان فکری نمی‌کنم

در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بگونه مرگت کرده پر دایت اگر مورخین خوارج نبردان لعین  
 در سنه ثمان و ثلثین روی نمود **منقبت** در فتوحات القدس از ابو عبد الله عقی مرویست که در روز  
 جنگ جمل نزدیک امیر المؤمنین نشسته بودم ناگاه جماعتی از اهل زمان رسیده گفتند یا امیر المؤمنین بر ما  
 لشکر مخالف بیاورید و بگروید سازد ما را رخصت ده امیر المؤمنین سکوت فرمود جماعت دیگر از روی خشم  
 بر اس آمده گفتند یا امیر المؤمنین نزدیک است که دشمن بر ما غلبه کند و تو ما را رخصت جنگ نمیدی فرمود ای  
 قوم چگونه حرب کنیم و حال آنکه من منتظر آنکه ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا از این معنی خبر داده و ماطل آنکه  
 نازل نشود ابتدا بگویم رادی گوید بعد از آنکه زمانی تیسری خوشبوی و زید خوشبوی تر از عیبه شمیسی ظاهر گردید  
 بهتر از مشک از فر چون آثار و علامات ظاهر شد امیر المؤمنین زده از بدن مبارک خود دور افتاده متوجه  
 محاربه گشت و آنکه من بسیار معارک محاربه و جدال بشمار و صف قتال و ابطال رجال دیده شنیده و علم  
 هیچ حربی از آن بفتح نزدیکتر و هیچ جنگی مانند آن قرین و مظرف نبود **منقبت** و هم در کتاب مذکور  
 از سرایت منقول است که روزی مأمون را طلبیده گفت میخواهم قصه عقاربست از تو بشنوم گفتیم از محمد بن  
 شنیدم که او روایت میکند از امام سید رضی الله عنهما که گفت روزی رسول غم صحرانموده فرمود که چون  
 بیاید بگو مشک کوچک پر آب کرده میان دو کوه پیش من آرد چون امیر المؤمنین آمد پیغام رساندم فی الحال <sup>التفقا</sup>  
 حایل کرده و مشک پر آب نموده در عقب آن سرور رفت از امیر المؤمنین مرویست که چون میان دو کوه رسیدم  
 دیدم که شبانی میکرد گفت ای پر میدانی که رسول خدا کجا رفت گفت رسول خدا کیت گفت محمد بن عبد الله پر گفت  
 خدا و رسولان بنیدانم سستی بر سرش ندیم چنانکه شکست او فریاد کرد آنقدر سواد پیاده در میان آن دو کوه جمع آمدند  
 که بحساب در شنی آمد و جمله کله بر من کردند من تیر و الفکار پر آورده بی ترس و غدا از چپ دست میکشتم تا آنکه هرگز  
 خورده که کجاست پیش قدم زنی دیدم سپاه از شبان بازو دوش مثل شمار و از چشمهاش آتش برودن می آمد و از سواد چپ <sup>منشود</sup>

مراد پیده دست بر زمین زده هفت عقوبت پیداشده برین حمل کردند من نیز حمل کرده یکمقدور باد و پاره ساختم پس آن  
 آه برآورده گفت کرم شکست عقوبت دیگر ایشتم باقی که بختند آن زن بر من حمل کرد او را نیز دینم نمودم آنگاه دود  
 و عصاره و سایر کجی عجیب در میان آن دو کوه پیداشد بنماز ایستادم تا آن دو در طرف شد بعد از آن پیش رسول قسمتی  
 پیشک آب گذاشتم سخت تشنه بود آب خورده میان هر دو باروی من پوسه داد گفت ای برادر چرا پیر کردی صورت واقعه  
 معروض داشتم فرمود آن پسر شبان ایلین بود خلیل خود را بر تو جمع کرد و آن زن بغوث بود که اهل جاپلیه چون  
 خانه کردند یاری از خود استندی بدستی که از گشتن تو او را ملائکه آسمان و کرد چنان در تعجب ماندند و اهل بیست  
 مسرور شده گفتند سبحان الله تعالی امروز ما عطا کردی که ما حال مثل آن نرسیده بود و از آنکه ولی تا آن زن را گشت  
 بهشت گفت مرا این شرف پس که من مسکن علی مرتضی ام پس رسول دست بردوش من زده فرمود اگر تو شرم آن بودی  
 که معانی ارامت من گویند در حق تو آن که نصاری در حق عیسی گفتندی چیزی در حق تو گفتی که خاکپای تو را نیکی  
 دیده میباشند بعضی از ارباب نفاق چون این سخن شنیدند گفتند اینهمه فضایل که در حق این عم خود میگویند پس  
 نیت که اکنون او را بعضی مشابهت میکنند پس خدا تعالی در تکذیب آن این آیه فرستاد و لیتا خبر این چیز  
 مثلاً اذ اقولک هنته یصدون **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیرالمؤمنین  
 الله بصیرارفته بود خالد بالشکری مبرفت چون امیر را دید محمودی آهن در دست داشت برآورد تا بر امیر زنده امیر  
 دست دراز کرده محمود از وی گرفته تا بدامه در گردش چون قلاوه کرده خالد جمله لشکران را جمع کرد که غلام  
 کنند آن لشکران گفتند تا این کس بر آتش نهند پیرودن نتوان کرد چون در آتش نهند تو هلاک شوی و علاج این  
 همان کس توان کرد که قلاوه در گردن تو کرده بنابرین خان جمعی از اصحاب استطاب واسطه ساختند که پیش  
 امیرالمؤمنین برید بروح تسبیح کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات قسم دادند که بر خالد رحم کن و تصریح در  
 پشمار کردند پس امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بدو گفتت بخیر تا خلاصش نمود **منقبت** مرویت کرده



پری با قامت خمیده و ابروی فرود افتاده بر چشموهای او و در دست او عصائی و بر سرش کلاه سرخ دراز و  
 روشش روانی از ابریشم بخدمت رسول آمد در حالتی که روی مبارک خود بخانه کعبه نهاده بود و گفت ای رسول خدا  
 دعا کن حجت من بامرزش آنسرور صلی الله علیه و آله گفت که تا امیدی <sup>از درگاه خدایه</sup> و خبری است که ای پرتو که ای ضلالت است محمل  
 کار تو چون آن پر از پیش پیغمبر روان گردید فرمود یا اخی شناختی او را گفت رسول خدا بهتر شناسد فرمود  
 ابلیس بود من از عقب او روان شدم و با او رسیدم او را بر زمین زده بر سینه اش نشسته دستهای خود  
 بر طاق او نهاده ام تا او را احقاق کنم او گفت چنین مکن ای ابو الحسن من از تو معذرت میخواهم تا روز قیامت گفت  
 و القدی امیر المؤمنین بدستی که من ترا دوست میدارم از روی جد و دشمن نمیدارد ترا احدی مگر آنکه من شکم  
 در مادر و پدر او و من از سخن او عیبم شده او را گذاشتم **بیت** محبت شه مردان بجز ربی پداری کرد  
 غیر گرفته است پای مادر او **منقبت** در آملی با سناد طویل از امام زین العابدین رضوان الله علیه  
 که گفت روزی رسول بعد از نماز بامداد او گفت ای گروه مردمان کدام یکی از شما می رود بسوی آن غری که سگند  
 خورده اند ببلات و غری بجز کشتن من چون هیچ یکی جواب نداد آنسرور فرمود کمان مهرم که غلی بن اظی  
 در میان شماست در این اثنا غامر بن قتاده گفت یا رسول الله امیر المؤمنین علی ضعیف دارد اگر میخواهد  
 او را بجز کنم فرمود بطلب چون رفته خبر کردم ببعث تمام پرسن سوال آده گفت یا تبید المرسلین چه میفرمائی  
 آنسرور فرمود جبریل من خبر داد از قصد کشتن آن نواز مشرکان که توجه اند بقتل من امیر گفت من چه ایستاد  
 توجه نوشتان بنده ام آنسرور زره و جامه تبرک خود را بر او پوشانیده و خنامه تبرک بر سر او ریخته و شیر خود  
 حایل کرده بر اسب خاصه خود سوار ساخته گفت روان شو که ترا بخدای سپردم امیر المؤمنین پروردن رفت  
 که روز پیدانشد سیده النساء حسنین را گرفته پیش آنسرور آمد و از شره اش آثار طلال ظاهر بود آنسرور فرمود  
 ای دختر غم مخور که حق با علی است هر جا که باشد پس آب در دیده کرده ایند بزبان معجز بیان فرمود ایها الناس

از شما جز جیب مرا بیارو من اورا مژده بهشت دهم مردم متفرق شد و در طلب امیر پروان شتافتند این  
 اثنا جبرئیل علیه السلام آمده از احوال امیر غصیل بیان نمود بعد از ساعتی امیر الثوسین دو برده اسیر و یک  
 سر بریده در یک دست آنجند و چهار تکه شتر در دست دیگر گرفته پیش رسول آمد بان دو مرد اسیر گفت بگوئید لا اله  
 الا الله محمد الرسول الله یکی از آن دو مرد گفت از من این توقع مدار و بزودی مرا ملحق کن بان یاران امیر غزوان  
 آنسرور خواست که اورا قتل رساند جبرئیل آمده گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند زنی به  
 امیر در انجمنی که در میان قوم خود بصفت خلق و سخاوت موصوفت آنسرور با میر گفت یا اخی دست راست این  
 مرد نگاهدار که حق سبحانه چنین میفرماید که این مرد از انجاعت است که میکشد حسن و خلق سخاوت ایشان به  
 غیر است چون اینمغزه از رسول مشاهده شد آن مرد یهودی مسلمان شد ایمان آورده گفت آشهدان  
 آل الله و آشهدانک محمد رسول الله و آن دو بهین چون اقرار رسالت نمود امیر اورا قتل آورد  
**منقبت** در شواهد النبوه از عبد القدر عباس مرویست که گفت در زمانی که خانم انبیاء از مدینه  
 سکنه بکه معظمه توجیه شد چون در حلقه فرو آمد و آنجا آب نبود و مسلمانان از استیلائی تشکی مضطرب  
 زبان بعضی حال کشوند آنسرور فرمود ای مؤمنان از شما کسی است که با جمعی از مسلمانان بغلان چاه حبه  
 مشکنا برده آب بیارو که رسول خدا صام میشود ویرا بگوید بهشت در روایتی ابو بکر رضی الله عنه برخواست قبول  
 اینمعنی نمود آنسرور اورا با جمعی از سقایان روان کرد رادی از سلمین الا کوخ نقل میکند که او گفت من نیز با جمعی  
 رفیق بودم چون قریب با چاه رسیدم آنجا درختان بسیار بود که از شاخ در بر کوهای آنها صدای غوغای  
 و حرکات عجیب دیدم و طرقترا که آتش از هر طرف فروخته بود بی آنکه همیشه باشد چون این نوع غرابها  
 انکیز معاینه کردیم خوف بسیار بر من مستولی گشت چنانکه مقدور شد که بان درختان برسیم لاچار بگرد  
 سرور صورت حال مورد خدائیم تبسم نموده فرمود انجاعت از جن بودند که شمار از رسانیدند اگر میرفتید اینجا

کردند بشما نرسید چون دیگری این مشرود استماع نمود گفت یا رسول الله اگر اجازت شود من باین خدمت  
 نمایم آنسر و بستر سابقی جماعت سقایان را با وی همراه کرد چون بموضع موعود رسیدند او را نیز همان حال  
 برشته صورت و آن موعود شدت چون آفتاب خوب کردن گرفت و اصحاب از تشنگی نزدیک جهلاکت  
 رسیدند سید المرسلین با میرالمؤمنین کرم الله وجهه گفت یا اخی انجم سقایان را همراه بیرون از آن چاه آب  
 سلمه بن الاکوع کوید پرورن آمدیم بخدمت امیر مکه ما بردگوش گرفته و شمشیر حمایل کرده امیرالمؤمنین چون حطرت  
 پیش گرفت و با جماعت لشکران عقب آن سانی کوشد این رجزیر زبان میراند و قلدت بنواذینا تعویذ  
 و قرات مع عزلهنا اتطویلنا ما رسیدیم بدان محلی که آواز حرکتی آنها آمد از بس که بر بیان هول مستولی شده  
 بود با خود می گفتیم امیرالمؤمنین کرم الله وجهه نیز همچون آن دو کس باز خواهم گشت درین اثنای روی ما کرده  
 قدم بر قدم من بنید و از این طلسمات که می شنیدیم فرسید که انشاء الله که زندی بشما نخواهد رسید چون در میان  
 درختان رسیدیم بستر سابقی انشای عظیم فروختن گرفت و سرهای بریده نمودار گشت و آوازی چون  
 مسموع شد چنانکه هوش از ما رفت امیر آن سر داد لیرانه بگشت و با میگفت بی ملاحظه در عقب من بیایند  
 بچپ رست شکرید که میج باکی نیست امیدی پردا بودیم تا با چاه رسیدیم و این مالک را دوی بود بر اردو  
 چون در چاه انداختیم ریسانش بگشت و از درون چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر فرمود کسی باشد که در  
 لشکر و لوی آرد اصحاب غرض نمودند که بیمن پروری تو از درختان گذشته باینجا رسیده ایم و الحال که ای  
 آنکه تواند بشکر رفته دلوار د امیر ربهان بر میان خوبسته در چاه فرود آمد آواز قهقهه میترشد چون قریب  
 رسید پای مبارکش بلغزید و بیفتاد و غلغله عظیم از آن چاه برآمد آوازی چنانکه کسی را خنق کرده باشد نامه  
 المؤمنین ندا کرد گفت الله اکبر الله اکبر انما عبد الله و انما انا اخ رسول الله و مشکوفا رطلب نموده پر آب کرده بیکبار  
 داد و بعد از آن خود برآمده و دمشک برده است ما هر کدام بیک کوفه بشکر روان شدیم چون تا درختان رسیدیم

آنچه دیده شنیده بودیم اثری از آن ظاهر نشد و چون از درختان برآمدیم آوازی همگین شنیدیم که القی در نعت  
 سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین علیهما السلام آیات میخواند و میر پستور سابق چون سرد خزانان <sup>سلسله</sup>  
 بود و در جزئی می گفت تا کلازمت رسول سیدیم آن سر و فرمود آن ماتف عبد الله نام می بود که شیطان احضام  
 کرده صباکت **منقبت** در حسن الکبار مسطور است که در شب برشته هزار فضیلت با امیر المؤمنین کرم الله  
 وجهه حاصل شد از آنجا یکی آنست که چون آن سر و علی الله با سید و پنج هزار صحابه بیدر فرود آمد و کفار قریش بر  
 آمدند که مصاف کنند چون شب آمد در معسکر رسول نبود اصحاب کتاب محتاج بآب شدند آن سر و سه مرتبه فرمود مردی با  
 کتاب پیار و هر مرتبه بخواب امیر المؤمنین کسی جواب نداد آنرا لامر بعد از حصول اجازت رسول مشک بر گرفت و در آن  
 حدود چاهی بود از غایت بعد و تاریکی در روز روشن آب گرفتن مجال نیسود پس در آن چاه در آمد مشک پر کرد  
 چون بیابان آورد بارند پیدا شده آب بر نیت بار دیگر آب آوردند بادت ریخت و این امر سه مرتبه بوقوع آمد مرتبه چهارم  
 آب گرفته پرود آمد باد نبود چون پیش رسول قصه بازگفت فرمود یا اخی با آتون جبرئیل بود که با هزار رشته از اسلام  
 کرد بار دوم می گایا بود با هزار ملک از اسلام کرد و مرتبه سیوم امیر ایل بود که با هزار ملک از اسلام کرد و سه هزار  
 منقبت ترا گفتند و آبر بجهت آن ریختند که ترایا زمانند که شجاعت تو بچه غایف **مؤلف** گوید این قصه  
 ابو صفیان نیز با سینه صحیح رسانیده **منقبت** هم در کتاب مذکور با سناده طویل از عبد الله ابن ابی لیلی رحمه الله  
 روایت که گفت روزی بچنی بخدمت رسول آمده عرض نمود که یا رسول الله یکی از اصحاب خود را بقوم ما فرست که ما را  
 قرآن تعلیم کند سید المرسلین امیر المؤمنین کرم الله وجهه فرمود که برو و سخن عثمان و ابوذر غفاری رضی الله عنهما  
 بر اوقات امیر نموده و فرمود باید که سخن نگویند که زیان دارد چون امام انس جان با صحابه رسول ذوالنون روان شدند  
 بجائی رسیدند که فاشاک بر تبه بود که کنج شک در راه رفتن ممکن نبود پس اول ابو بکر و بعد از آن عثمان و ابوذر <sup>تبعاً</sup>  
 و عمر بن الخطاب رضی الله عنهم بفرمود امیر المؤمنین کرم الله وجهه پس رفتند سلام کردند جواب سلام نشنیدند چون امیر

رفته سلام کردند جواب سلام یکبار از هر طرف علیک السلام در حقه الله و بر کانه بر آمد و خار و خاشاک نیز در  
 تنخی پیدا شده امیرالمؤمنین بر آن تخت نشسته از نظر او غایب شد اصحاب مطاب از کثرت محبتی که با امیر داشتند متعالم  
 شده گفتند ای دای جنسیان بر دند علی درین حین امیرالمؤمنین فراتر از ایشان تعلیم کرده بدون آمده بگفت  
 اصحاب کرام شتافت آنروز فرمود تکلم نمودند با آنکه شمار منع کرده بودیم گفتند یا رسول الله چون علی از چشم ما  
 غایب شد از مفارقت وی نگذر شد اندیشه کردیم فرمود حق با اوست هر جا که باشد او را غیر از خدا و رسول  
 هیچکس ترسی و پرستی نیست **منقبت** هم در کتاب مذکور با سند طویل از امام جعفر صادق رضوان الله  
 علیه منقول است که روزی در ایام مجاری به بنین مالک شمر در دل خود این اندیشه فرموده که آیا توت من بیشتر بود  
 باشد یا از امیرالمؤمنین امیرانی الضمیر مالک مطلع شده دلدل را بچولان آورده بجانب الکلاخ حمیری که یکی از  
 دشمنان رسول صلی الله علیه و آله بود حمل کرده او را از زمین در ربهوده بجا انداخت و بعد از زود آمدن بند  
 الفقار و دیم ساخت چون مالک این نوع کشف کرد در پای دلدل سر نهاد و عذر خواست و توبه کرد که من  
 بعد از چنین اراده بخاطر نگذرانند حکایت ناصری بگوید نغزه امیرالمؤمنین چون نغزه شیر بود حمله او همچون  
 شیر و قوت وی زیاده از شیر گیتی که در خنجر از بنیاد کنده بر آینه عبد الله باشد منقول است که روزی کرک با  
 کرکه انداخت و شاخ او زیر پای داشتند بچ کرد اصحاب از رسول پرسیدند که امیرالمؤمنین علی کرک را نوح کرده  
 بخوریم یا نه فرمود چه حاجت بر پرسیدنت آنچه علی نوح کند حلال باشد **منقبت** در زهره الریاض  
 از عبد الله بن سعید مرویست که گفت روزی جبرئیل علیه السلام دو الفقار از بهشت زد رسول آورده گفت  
 تعالی ترا سلام رسانده میگوید محمد بدستیکه یکی از بنی آدم را می پسندم که مستحق و سزاوار است بنگاهش این دو  
 از جهت حمارت جنکها و قطع جبات کافران که معاندتند و از زمین بیرون شده گمان آنروز صلی الله علیه و آله گفت  
 انحن جبرئیل گفت کسی متکفل قتل و خرابی نیست و در خرابی نیست و در خرابی نیست و در خرابی نیست و در خرابی نیست

رفته و ختر ابلیس را بدور نهایت حسن و جمال و در پیش او آبی بره گذرناخت سحرقت و زینما پس چون سحر آید  
 شمشیر با ما کرده فرمود بر این دختر را بخش ابو بکر و دانش چون با و رسید دختر با روی کرد که ابکارا کزشت  
 بازگشت پس امیر المومنین با مرتبه المسلمین متوجه شده چون از دیگسا رسید دختر ابلیس پیش سویر سابق و یاد  
 ابلیس بر آورد امیر او را انیب کرده سر از تنش بر گشوده پیش آید و آرد و جلیقه ذوالفقار را بر تنش انداخت  
 چون آید ذوالفقار را از خون پاک کرد چهار بار در فرم بود لا فتی الا علی الا سبغ الا ذوالفقار  
 آنروز بعد از مشاهده مسطور شرح شده فرمود صاحب ذوالفقار یعنی بن ابی طالب است ای کزیده  
 خدایت با امیر المومنین خوانده نفس مصططحات با امیر المومنین کردان در آید و در هر حکم مازوی زنده  
 با امیر المومنین خاندان کان در ماکیه جا برداشته روزی در سخنان امام المومنین اینهم بود  
 نوزدی نشاید کرد باد پیش فاق جالفرات با امیر المومنین مدح را نماید ذات نواید گفت و پس  
 کتبت تا گوید شایسته با امیر المومنین خاطر بسجود من شایسته خاطر کنی که در صف قدر که بایت امیر المومنین  
 با همه بالانشی عقل کل نایارده راه زیر شاد روان زیت با امیر المومنین کردی بالازار عرش برین جای  
 و اگر گفتی کائنات جای با امیر المومنین آنچه تو شایسته ای ز روی عود جاه کس نداند جز خدایت با امیر المومنین  
 و همه بزرگ که لطفت که انی میکنیم ای همه شایگان که بایت با امیر المومنین آنچه عیسی مرده زنده آورد  
 بود پس از آن مجز نمانت با امیر المومنین **باب دهم در فراست و کیاست امیر**  
**المومنین کرم الله وجهه و ما يتعلق بها** در ملاحظاتی نموده محققان مجرم  
 جوانیان قدس متبره مسطور است که در زمان بابرمان خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم چه چند مسئله است که خلاق  
 جز فراست امیر المومنین کرم الله وجهه صورت نسبت بنابرین خبر مؤلف که اتهام تمام نموده از جمله اعدا و  
 چند مسئله از کتب معتبره انتخاب تمام نموده در این مجروح ثبت گردانید از جمله چندی در باب علم و خوارق مسطور



و تتمه درین باب تحریر نموده می آمد **منقذت** در موقوفه مخدوم مسطور است که با سائید صحت پوخته کرده  
 زمان قدح اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه در دارالشرع دو نفر آمده دعوی میراث کرده هر یکی بدگری <sup>سکفت</sup>  
 نوزاده پدر من است می بچکدام را شاهد موجود نبود عمر گفت در شرع شریف این معامله بی شاهد متقیح پذیرد آن  
 نفر گفتند یا امیر المؤمنین چون تو خلیفه زمانی هیچ ماد را ماندگان بجز جناب مستطاب تو پناه بکجا بریم و بگو  
 آوریم خلیفه بعد از استماع این عرض بسپارل مراقبه سر بگر بیان تفکر فرورده مدت مدید مراقب بود پس  
 برآورده تعاریف یا سرگفت ای عمار آنچه در شرع است باین دو جوان خاطر نشان کردم هر کدام که بر حق باشند  
 دو گواه پیدا کنند عمار رضی الله عنه گفت یا ابا خفص در چنین مسأله مشکل رجوع بامیر المؤمنین باید نمود  
 که آنروز رسولی آمد بدو آل اکثری خطاب با صحاب مستطاب خود کرده فرمودی افضا که علی والقضا <sup>استحسان</sup>  
 الی جمیع العلوم عمر رضی الله عنه گفت چرا که الله با عمار آنچه بر او اموش شده بود نیکو بیاد من دادی باید که  
 این هر دو نفر با زمت علی بن ابی طالب رضه صورت واقعه را بعرض سانی عمار گوید چون نزدیک بدر <sup>بود</sup>  
 علم رسیدم پیش از آنکه مرا بچند کسی از درون خانه با او از بلند فرمود یا عمار هر دو نفر را بدر الشرع باز گردان  
 میرسم بعد از ساعتی آمده گفت کجا نید آن هر دو جوان چون حاضر آوردند پس هر کدام را جدا جدا طلب نموده  
 راست بگوئید پس سلسلی آموزد گفت که من دارم هشتم هر دو تن بر قول خود مصرع مقبولند امیر فرمود <sup>ترسی</sup>  
 شما در کدام موضع است نشان دادند یکی امر نمود که تربت پدر ایشان را شکافت یک استخوان گرفته پار چون  
 پس حجام را طلب نموده هر دو را قصد فرمود خون هر یک در آوندی جدا گرفته استخوان را در دست کرده در آوندی  
 افکند و سر آنها را فرمود بپوشند چون بعد از ساعتی کشودند خلاقی بعین عیان مشاهده کردند یک استخوان  
 تمام خون را نذب کرده جزو عین کل شده و با استخوان دیگر صلا خون نخشد پس جوان منقری گفت اگر تو در <sup>صلی</sup>  
 او میبود آینه خون ترا استخوانش خرب می نمود چنانکه گوش استخوان جذب نمود امر کرد تا میراث بدو و نهد <sup>حضرا</sup>

چون مشاهده کردند همگی زبان بدح و منقبت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه گشودند و عمر رضی الله عنه هر دو دست  
 حق پرست امیر را بوسیده و از فطرا خلاص آب در دیده کرد اینده گفت یا ابا الحسن خدا تعالی عمر را بی تو در  
 ندارد **منقبت** مهم در کتاب مذکور مسطور است که شخصی پیش قدمه اصحاب عمر بن الخطاب شکوه زن خود  
 نمود گفت بزنا عاقل شده عمر گفت گواه داری گفت نه اما از اینجا بدانم که همیشه با وی از راه دبر جماع میکردم  
 بنابراین میدانم البته او زنا کرده هر حکم برجم زن فرمود چون از دارالشرع برای کشتن بیرون آوردند در این اثنا  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در راه با وی ملاقاتی شد خورت فریاد برآورده گفت یا امیرالمؤمنین بغویا بدین  
 که مرا بسکناه سگوار میکنند امیر بتوقفش امر کرده در دارالشرع آمده گفت یا ابا حفص در قضایا چرا پرسید  
 حکم میکنی تخصیص در باب قتل و رحم عمر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن بدخول دبر زن عاقل چون شود امیر گفت  
 راه به یکمان منتهی میشود شاید قطره رحم لغتاده باشد اما باید آمورد که بزبان خود اقرار نموده حد زنند تا  
 بصوبت آخت مواخذ کرد و چرا که بر راه راست رفته عمر گفت یا ابا الحسن برین مرد چرا حد فرمائی امیر  
 گفت مگر این عادت از آن سرور صلی الله علیه و آله شنیده که گفت مَنْ دَخَلَ امْرَأَتِي الدَّيْرَ اَكْتَبَ اللهُ  
 فِي النَّارِ بِرَكْعَتَيْنِ كَتَبَ بَارِئُهَا وَبَرِئَتْ مِنْهُ وَبَرِئَتْ مِنْهُ وَبَرِئَتْ مِنْهُ وَبَرِئَتْ مِنْهُ وَبَرِئَتْ مِنْهُ وَبَرِئَتْ مِنْهُ  
 مَنْ دَخَلَ امْرَأَتِي الدَّيْرَ لَعَنَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ اَبْنُ مِنَ الْجَيْفَةِ بِرَكْعَتَيْنِ كَتَبَ بَارِئُهَا وَبَرِئَتْ مِنْهُ  
 پس انجیزد او را حق سبحانه و تعالی روز قیامت و او کنده ترازمردار باشد چون خلیفه زمان این چنین بر  
 از امیرالمؤمنین شنید گفت صدقه یا ابا الحسن خدا تعالی عمر را بی تو در دنیا ندارد بعد از بیان این قضیه مجدداً  
 جهانیان گفت از این جا لازم نیاید که دبر هم حرث باشد حرث همان قبل است مثل کردانه بر کوهی بار  
 خراب یا بر سنگ لایخ افتد و بر وی عجب نباشد لیکن از اکت نام نکنند بنابراین قول امیرالمؤمنین  
 قرآن مجید نباشد که فَاَوْحُوا مِنْكُمْ اَنْ شَيْئًا **منقبت** در لطائف الطوائف مسطور است که

که در صحاح اخبار تواتر ایراد یافته که روزی سید کاینات صلی الله علیه و آله خزا تا اول میفرمود بر سبیل مطهر  
 خسته‌های خراب پیش امیر المؤمنین میگذشت و بموجب اشاره آن سرور صحابه نیز متابعت می نمودند بعد از آن شاد  
 رویی اصحاب کرده پس در میان ما خزا که پیشتر خورده گفتند با سید المرسلین **فَمَنْ كَثُرَ فَوَاقِدُهُ وَهُوَ الْوَالِدُ**  
 یعنی هر کس که خسته بسیار بود او بسیار خوار است امیر المؤمنین در جواب گفت **مَنْ أَكَلَ مَعَ النَّوَاقِدِ فَهُوَ**  
**الْأُولَى** یعنی چنین است بلکه هر کس با خسته خورده پیشتر خورده آنگاه آن سرور فرمود مشکل است از برادر من سخن  
 پیش بردن زیرا که من مدینه علم و او در آن مدینه **مُنْقِبَت** هم در کتاب مذکور از کشف الغم منقول است  
 که روزی ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و امیر المؤمنین علی برسم سیر با هم پیاده می رفتند چون چنین **طریق**  
 بودند از راه طیب با میر کرم الله وجهه گفت یا علی انت **بِنْتَا كَالنَّوْنِ فِي لَنَا** یعنی ای علی تو در میان ما  
 بر مانند نونی در لنا امیر المؤمنین در جواب گفت **لَوْ لَا أَنَا بَيْنَكُمَا لَكُنْتُمَا لَا** یعنی اگر من در میان شما  
 نباشم شما هر دو لا باشید **مُنْقِبَت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی دو منافق بر سبیل  
 امتحان پیش امیر المؤمنین آمدند یکی از آنها گفت یا امیر المؤمنین این شخص **مُنْقِبَت** رسانیده زیرا که میگوید  
 با دلت محمد شده ام در شرع حکم تقدیر او چیست **مُنْقِبَت** فرمود او را در آفتاب ستاده کن و در سایه او دوره بزن  
**مُنْقِبَت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی جوادی بر سبیل تعرض امیر المؤمنین را گفت **مُنْقِبَت** منم  
 دفن نکرده بودند که در میان شما اختلاف پیدا شد در یک شکل بود اما منموز با توهای شما از نیل خشک  
 بود که پیغمبر خود را گفتند **اجْعَلْ لَنَا الْهَاتَا كَالْمُهْمِ لِعِيسَى** برای ما خدائی پیدا کن همچنانکه است  
 پرستان را خدایانند جوادی متفعل شده از تعرض خود **مُنْقِبَت** هم در کتاب مذکور  
 مسطور است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرمود هرگز در حق هیچکس نیکی کرده ایم  
 بدی گفتند یا امیر المؤمنین باین نکته برسم رحمت نموده بیان کن زمود هر کس در حق کسی نیکی میکند

آن نیکی هم بوی بار میگرد پس بختی در حق خود نیکی کرده باشد هر که در حق کسی بدی کند سزای آن بدی  
 هم بوی باز کرد پس بحقیقت در حق خود بدی کرده باشد کما قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرّة  
 خیراً یؤیه و من یعمل مثقال ذرّة شراً ینزل الله به عذاباً عظیماً **در مستدرک صواعق محرقة** روایت ابو بکر  
 رضی الله عنهماست که در زمان سید کاینات علیه افضل الصلوة کاوی خیر اکت صاحب خرد کاوی است  
 رسول آمده صورت دانه معروف داشتند آنسرور و بسوی اصحاب کرده فرمود حکم کنید و قبضه صحابه بی اختیار  
 گفتند یا رسول الله بر صاحب خرد کلبه بر بهایم اگر بهیچیه اکت باشد در شرع چیزی بر وی لازم نیاید  
 پس و بسوی امیر کرده گفت یا اخی تو چه حکم میکنی در این واقعه امیر گفت آیا هر دو کشته بودند یا بته یا یکی  
 کشته و دیگری بته هر دو نفر گفتند خسته بود و کشته شده و صاحبش همراه امیر گفت تاوان خرد صاحب  
 پس قبول کرد رسول حکم علی را جاری گردانید قضای او را **مؤلف گوید** در حسن البکار چنین می آید که بعد  
 آن آنسرور دست بجانب آسمان بر آورده گفت ای محمد شخصی وضعی من کردی که عقل کامل دارد و بطریق  
 انبیاء در رفعات شرح حکم کرده اند میکنند **منقبت** هم در حسن البکار مسطور است که در زمان  
 قدوه اصحاب عمر بن الخطاب جوانی گفت خداوند عدل کن میان من و مادر من که در حق من ظلم میکند چون  
 بشنیدم گفت ای جوان چرا در حق مادر غای میکنی گفت یا امیر المؤمنین مراده ماه و شکم داشته و دو سال  
 داده اکنون میگوید تو فرزند من میشی عمر گفت در چه جا است گفت در فلان محل کس بطلبش فرستاد عورت  
 چهار بار در و چهل گواه حاضر آمد عمر گفت ای عورت این جوان میگوید تو مادر حقیقی اوئی و بنا بر غرضی نفی فرزند  
 میکنی گفت بخدا دروغ میگوید من نمیشناسم او را بنحو پدر از قبیل من رسوا کند زیرا که من هرگز نترسیده ام او را  
 و مدینه است که شوهرم مرده و من بسپهیل تجارت دین شرم آورده ام خلیفه گفت گواهی داری گفت این مردم که  
 من اند همه گواه اند چهل کس گواهی دادند که این عورت راست میگوید خلیفه بر سر او اض آمده گفت که این جوان

مغتری از زندان برید اتفاقاً امیرالمؤمنین علی در راه ملاقی شد جوان فریاد برآورد که ای حلال مشکلات  
 من بس که در حق من ستم نمود و قصه را بر سبیل تفصیل بیان نمود امیرالمؤمنین فرمود این جوان را بر گردانید  
 به دارالشرع برید که من نیز بر رسم بعد از ساعتی آمده گفت یا ابا حفص رخصت هست که در باره این جوان دعوت  
 میکنی کنم که رضای خداست و عالی در آن باشد عمر گفت چون رخصت نباشد یا ابا الحسن که من باره از رسول شنیدم  
 که میفرمود اعلم واقضای شما علی بن ابی طالب است پس گفت ابورت نمود این جوان سستی گفت نه فرمود مرا  
 خودی که گفت علی آنگاه بقبر فرمود چهار صد درهم پار که در صدق مهر این عورت داده باین جوان عقد  
 میکنم چون مبلغ مذکور آمد گفت در دامن جوان بریز که من این عورت را بهر چهار صد درهم باو عقد کردم  
 حضار مجلس گواه باشند و با جوان گفت دست عورت گرفته درون خانه رو وقتی بیای پرون که آثار جماع از  
 تو ظاهر باشد جوان با اضطراب تمام گفت یا امیرالمؤمنین از من این کار نیاید امیر گفت آنچه من میگویم بکن چون  
 جوان دست عورت گرفته بدرون خانه شد فریاد برآورده گفت یا امیرالمؤمنین مرا در پیش خدا  
 و خلق نصیحت کن که جوان فرزند حقیقی منست چطور شوهر خود سازم لیکن برادران من برابر این راه آورده  
 باعث بودند که او را از پیش خود دور کن و اگر نه دعوی میراث پدر خواهد کرد اکنون توبه کردم پس امیر گواهان را از  
 که صد زنند ما در دست پسر گرفته و بروی پسر پوسه داده و بسیار کرده بخانه خود برد پس عرضی التذیبه از روی  
 انصاف گفت **لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ مُنْقَبِتٌ** هم در کتاب مذکور مسطور است که مردی پیش عمر بن  
 الخطاب آمده گفت از حق پزارم فتنه را دوست میدارم نادیده گواهی میدهم مرده را امام می سازم مرغ بی سمن  
 خورم عمر بکلمه سخن حکم بالظاهر فرمود شخصی که باین گونه دمایم موصوف باشد بدستی که او واجب القتل است با اتفاقاً  
 صحابه امر بقتلش فرمود چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی رسید فرمود تا آمدن من نگاه دارید پس به دارالشرع نظیر  
 آورده گفت یا ابا حفص انهم معادق القول چون بگشتن کرده آنچه گفته پزارم آن موت و الموت حق و آنچه